

خاطرات نقزوئی

زندگینامه نرگس هادی پور (همسر شهید ایمانعلی فرامرزی)

نویسنده: مریم میرزائی

www.ketab.ir

سرشناسه	میرزایی، مریم، ۱۳۶۵-
عنوان و نام پدیدآور	خاطرات نقره‌ای، زندگینامه نرگس هادی پور (همسر شهید ایمانعلی فرامرزی) / نویسنده مریم میرزایی، تهران، حسن رسولی، ۱۴۰۳.
مشخصات نشر	۱۳۹ ص.
مشخصات ظاهری	۹۷۸-۶۲۲-۴۸۶۲-۰۲-۰
شابک	فیبا
وضعیت فهرست نویسی	زندگینامه نرگس هادی پور همسر شهید ایمانعلی فرامرزی.
عنوان دیگر	هادی پور، نرگس، ۱۳۴۸-
موضوع	فرامرزی، ایمانعلی، ۱۳۲۲-۱۳۶۵؛
موضوع	همسران شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه * Martyrs' spouses -- Iran -- Biography
	همسران شهیدان -- ایران -- خاطرات * Martyrs' spouses -- Iran -- Dairies
رده بندی کنگره	۱۶۲ADSR
رده بندی دیویی	۸۴۳.۹۲۲/۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی	۹۷۰۷۷۶۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیبا



خاطرات نقره‌ای

مؤلف: مریم میرزایی

ناشر: انتشارات حسن رسولی

طراح جلد: سیده سمیرا حسینی

صفحه آرا: مسعود سلیمانی

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول / ۱۴۰۳

شابک: ۰-۰۲-۴۸۶۲-۶۲۲-۹۷۸

قیمت: ۱۶۰,۰۰۰ تومان

© کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر محفوظ است.

فهرست مطالب

۹	مقدمه:
۱۳	تولد
۱۵	کودکی
۱۷	فوت مادر
۲۰	ازدواج پدر
۲۲	هفت سالگی
۲۴	باری های کودکی
۲۵	نامزدی
۲۷	بزرگ کردن شتاسنامه
۲۸	عروسی
۳۱	هدایا
۳۳	ایمانعلی و حمایت هایش
۳۵	قلب مهربان
۳۸	رسمی شدن در سپاه
۳۹	صاحب خانه شدن
۴۱	دوران بارداری
۴۴	سونوگرافی محلی
۴۶	انتخاب نام فرزند

۴۸	تولد پسرمان
۵۲	مراسم تولد در خانه خودمان
۵۳	راهپیمایی روز قدس
۵۵	نماز جماعت
۵۷	بهار سال ۶۵
۵۹	یلدای بدون ایمانعلی
۶۲	زمستان شوم
۶۸	تنهایی و بمباران‌ها
۷۴	فیلم اُسرا
۷۶	تجمل سختی‌ها
۷۹	بهانه پدر
۸۱	ریختن آب پاکی
۸۳	رحلت امام خمینی علیه السلام
۸۵	آزادی اُسرا
۸۹	روزی برمی‌گردد
۹۰	فهمیدن قصه بابا
۹۱	جشن ختنه سوران
۹۳	جابجایی خانه
۹۸	خرید خانه
۱۰۱	خواب شهید
۱۰۳	ضامن قرض مرتضی علی علیه السلام

- ۱۰۴ پایان چشم انتظاری
- ۱۰۶ تشییع پیکر شهید
- ۱۰۹ مرثیه سُرایِی فرزند برای پدر
- ۱۱۰ متن مرثیه سُرایِی
- ۱۱۲ وصیت شهید
- ۱۱۵ متن وصیت نامه شهید
- ۱۱۸ دانشگاه رفتن یعقوب
- ۱۲۰ جشن عقد یعقوب
- ۱۲۲ مراسم عروسی یعقوب
- ۱۲۵ به دنیا آمدن نوه ام
- ۱۲۶ حسن پدر بودن برای یعقوب
- ۱۲۸ عکس های شهید

مقدمه:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۱

«هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه

آنان زنده‌اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.»

طبق رسم دبیرینه، پنج‌شنبه که می‌شد به قبرستان خانوادگی می‌رفتم. یک چشم تمام قبرستان را می‌پاییدم و چشم دیگرم به قبر او بود. کنارش می‌نشستم. فاتحه‌ای نثار روحش می‌کردم و آرامش عجیبی می‌گرفتم؛ این آرامش و سکون را از تماشای سنگ قبرش داشتم و خواندن نامش که بر آن حکاکی شده بود: «شهید ایمانعلی فرامرزی». با خودم گفتم اگر روزی بتوانم قدمی برای این شهید گرانقدر و سایر همسنگران‌شان بردارم؛ بی‌شک آرامش بیشتری خواهم داشت و دینم را تا حدودی ادا خواهم کرد. در همین رفت و آمدهایم به قبرستان بود که گاهی یکی از اقوام را بر بالای مزارش می‌دیدم. هر بار یکی از آنها گوشه‌ای از خاطرات او را برایم تعریف می‌کرد. من هم با اشتیاقی وافر گوش می‌دادم و از بر می‌شدم؛ طوری که بعد از مدتی، آنقدر شنیدم که اطلاعات و ارقامی دستم آمد و دست و پا شکسته از زندگی شهید باخبر شدم. قصه‌ی شهید ایمانعلی فرامرزی با شهادت تمام نمی‌شد؛ بلکه بعد از شهادت، قصه‌ی دلبستگی فرزند، همسر و خانواده‌اش در هجران پدر و نه سال انتظار به هم

رسیدن، جانسوزتر جلوه می‌کرد.

همین سوز و گدازی که در متن زندگی شهید حضور داشت؛ ترغیب می‌کرد کارم را با پرس و جو آغاز کنم؛ باید اول از پدر و مادر شهید می‌پرسیدم که او را با مهر بزرگ کرده بودند؛ اما دیرآمده بودم و هیچ کدام در قید حیات خاکی نبودند. همسرش را یافتم. زنی صبور و عاشق که هنوز با خاطرات شهید زندگی می‌کرد. با او آشنا بودم؛ اما این بار به خلوت سرای ذهن و ضمیرش راهم داد. تا اسم شهید را آوردم. برقی عجیب در چشمانش دیدم که بوی محبت می‌داد و رنگ عاطفه داشت.

هرگاه اسمش آورده می‌شود اشک از چشمانش جاری می‌شود. همسر شهید با پسرش زندگی می‌کرد و با او یک درد مشترک داشت. پسری که هرگز چهره‌ی پدر را به خاطر نداشت و از او جز نامی در خاطر نداشت. نامش را شاید از زبان مادر و اقوام شنیده بود؛ زمانی که مثل سایر بچه‌های هم سن و سالش دنبال دست‌های مهربان پدرش می‌گشت. صحبت‌های اولیه را با سرکار خانم «نرگس هادی‌پور» انجام دادم. از هدفم گفتم و از او خواهش کردم تا پا پیش بگذارد و بتوانیم کاری را برای ثبت و ضبط خاطرات و زندگی‌نامه‌ی مشترکش با شهید؛ «ایمانعلی فرامرزی» برداریم. مانند کسی که سال‌ها عطش این کار را داشته باشد؛ بلافاصله پیشنهادم را پذیرفت و استقبال کرد. قرار گذاشتیم که من مقدمات کار را آماده کنم. سوال‌هایم را بچینم و بعد از چند روز برای انجام مصاحبه با او ملاقات کنم. شماره تلفنش را گرفتم.

خاطرات نقوای ۱۱

روز موعود فرارسید. با خانم نرگس هادی پور تماس گرفتم. از مصاحبه حرف زدم. اولین قرارمان را به شرط حضور قبر شهید پذیرفت. من هم شرطش را قبول کردم. راهی قبرستان شدیم. مزار شهید در بلندترین نقطه‌ی شهر، در ابتدای قبرستان خضر بود. من و همسرش به آنجا رفتیم. بر بلندی ایستاده بودیم؛ طوری که خرم‌آباد در زیر پاهایمان بود. صحبت را در مورد شهید شروع کردیم و این کار برایم غرور آفرین بود.

اول صحبت‌هایش برای من و برای تمام کسانی که دست به قلم می‌برند و یاد و نام شهدا را زنده نگه می‌دارند، تشکر کرد و دعا که موفق باشیم و نگاه شهیدان بدرقه‌ی راهمان باشد. همین دعا برایم قوت قلبی بود تا قدم‌های بعدی را استوارتر بردارم. عهد بستیم که در این راه بمانیم. از آن تاریخ به بعد ملاقات‌های دیگری با او داشتم. در مجموع چهار ساعت مصاحبه گرفتم. مصاحبه‌ها را پیاده‌سازی کردم. به آنها نظم بخشیدم. برای کار نگارش فوری سختی داشتم؛ این که از کجا باید شروع کنم. با چه زاویه‌ی دیدی بنویسم. کجای صحبت‌های خانم هادی پور خاطره است و شماری از این سوالات به ذهنم می‌آمد و دنبال جوابشان بودم. کار را بستم و در تاریخ ۱۴۰۱/۱۰/۳ همراه با مادرم و پسرم رضا به حوزه هنری لرستان رفتم. اتاق کارشناس مطالعات فرهنگ و ادب پایداری را به من نشان دادند. در آنجا با آقای محمدتقی عزیزیان دیدار کردم. چند صفحه از کتاب را خواندند، از کشش کار خوششان آمد. راهنمایی کردند تا مواردی از متن را اصلاح و مجدد بازنویسی کنم. انجام دادم و دوباره متن را عرضه کردم. آقای

عزیزان یادداشت‌هایی بر صفحات و سطور و جملات متن نوشتند. هم یاد گرفتیم و هم کارم را اصلاح کردم.

در نهایت کتاب «خاطرات نقره‌ای» به وضعیت فعلی رسید که در ۱۲۹ صفحه به ذکر گوشه‌هایی از صبوری خانواده‌ی شهید و رشادت‌های شهید ایمانعلی فرامرزی پرداختیم.

در پایان از همه عزیزانی که در این راه دشواری‌ام کردند، کمال تشکر را دارم؛ به بخصوص پدر و مادر عزیزم؛ همچنین از خانم نرگس هادی پور همسر و یعقوب فرامرزی فرزند شهید، سپاسگزارم.

مریم میرزائی

پاییز ۱۴۰۱